**بنيادگرايي زيست محيطي رويكردي با ريشه ها و عواقب مشابه با بنيادگرايي ایدیولوژیک**

در چندسال اخير با تشديد بحران هاي زيست محيطي در ايران افكار بنيادگرايي زيست محيطي در پاسخ به به اين بحران ها شكل گرفته است. اين پاسخ را ميتوان با شكل گيري كمونيست در شوروي و بنيادگرايي ديني در عصر حاضر مقايسه كرد. هدف مشترك اين بنيادگرايي ها مقابله با دنياي مصرف گرايي است. بنيادگرايان ديني راه رسيدن به بهشت موعود را حذف و نابودي نمادهاي سرمايه داري ميدانند و كمونيست ها آسايش دنيوي را منوط به حذف دنياي سرمايه داري ميدانستند. بنیاد گرایان زیست محیطی نیز آسایش بشر را در ممنوع کردن بهره‌برداری بشر، حتی کاشتن سبزه نوروز،از طبیعت میدانند. شباهت دیگر این سه تفکر این است که در هر سه هدف وسیله را توجیه کرده و خشونت مباح میشود. استالین مخالفانش را قتل عام کرد، بنیاد گرایان دینی در خاورمیانه کشتار میکنند و بنیادگرایان زیست محیطی خشونت کلامی و رفتاری را در بحران های زیست‌محیطی توجیه پذیر دانسته و حتی به دانشمندان و شخصیت های زیست محیطی که برخلاف ان ها فکر میکنند رحم نمیکنند. توهین و افترای ناروا به اسکندر فیروز، بنیانگذار حفاظت نوین از طبیعت در ایران، را میتوان با تخریب آثار تاریخی عراق به بهانه بت شکنی و کشتار نویسندگان شارلی ابدو به بهانه توهین به مقدسات مقایسه کرد.

نظام كمونيستي شوروي پس از مشاهده تضادها بين حقيقت و آرمان هايش از درون فروپاشيد و امروزه چين به عنوان نماد كمونيست با دگرديسي كامل بزرگترين عامل رشد نظام طبقاتي و مصرف گرا در جهان شده است. بنيادگرايی ديني نيز که هرگونه خشونت را براي رسيدن به آرمانشان توجيه پذير ميدانند، ديري نميپايد كه همچون كمونيست از درون خواهد پاشيد همانطور كه مصر و تونس راه حضور بنيادگرايان را با مشاهده نتایج آن در سایر نقاط دنیا بستند. افغانستان مثال دیگری در مورد تاثیر رشد فرهنگ سرمایه داری بر انزوای فرهنگ بنیاد گرایی است. شروع توسعه اقتصادی با کمک کشور های خارجی در این کشور و مشاهده نتایج مثبت آن در زندگی سبب شده است طالبان و افکارش منزوی تر از همیشه در این کشور بشود.

بنيادگرايي زيست محيطي در طول تاريخ معاصر، اولين عكس العمل جوامع به بحران هاي زيست محيطي بوده است. در آمريكا در نيمه اول قرن بيستم آلودگي هاي زيست محيطي و انقراض گونه هاي حيات وحش سبب شد برخي فيلسوفان به مخالفت با نظام مصرف گرايي بپردازند و مردم خواهان بازگشت به دوران ماقبل انقلاب صنعتي شدند. انها ميگفتند انسان اشرف مخلوقات نيست و نبايد از طبيعت بهره برداري كند و بدين سان نظرياتي حتي در مخالفت با واكسيناسيون ايجاد شد با اين دليل كه اين عمل خلاف طبيعت است و مرگ طبيعي را عقب مي اندازد. پس از بحران اقتصادي دهه چهل، برخي فيلسوفان مانند الدو ليوپولد به اين نتيجه رسيدند كه تفكر طبيعي زندگي كردن با واقعيت و ماهيت بشر كه همانا پيشرفت و توسعه و مهار طبيعت است در تضاد است لذا بيان كردنند كه انسان بايد همگام با طبيعت زندگي كند يعني به عنوان اشرف مخلوقات بايد به گونه اي از منابع استفاده كند كه بقا خود و نسل هاي آينده را به خطر نيندازد. به عبارت ديگر حيوانات با كمك غريزه و ژن استفاده خود از منابع را كنترل ميكنند ولي انسان چون بجاي غريزه قدرت تفكر دارد بايد به صورت ارادي استفاده خود از منابع را كنترل كند. چنين تفكري سبب شده است كه دنياي غرب امروزه نه تنها پيشرفت اقتصادي بكند بلكه به بهترين نحو ممكن طبيعت را حفظ كند و حتي اثرات ويرانگر نسل هاي پيشين بر طبيعت را جبران كند. مانند احياي گرگ و بوفالو كه صد سال پيش توسط انسان منقرض شدند. امروزه مشكل امريكا حفاظت از حيات وحش نيست مشكل حفاظت از جان و مال انسان ها در مقابل جمعيت هاي حيات وحشي است كه حتي از جمعيت طبيعي خود در زمان قبل از حضور انسان بيشتر شده اند.

بنيادگرايي زيست محيطي در ايران كه هرگونه بهره برداري انسان از طبيعت، حتي كاشتن سبزه نوروز، را نكوهش ميكند مرحله اي طبيعي در طي روند تكامل تفكر زيست محيطي است. اين نوع تفكر بايد كنترل شود تا اثرات سو ان بر اقتصاد و اجتماع برگشت ناپذير نشود. بزودي طرفداران اين نوع تفكر با مشاهده تضادهاي بين آرمان هاي خود و دنياي واقعي به اشتباه خود پي خواهند برد چرا كه خود جزوي از جامعه مصرف گرايي هستند كه با آن مبارزه ميكنند.